



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



الحق
علیه
السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

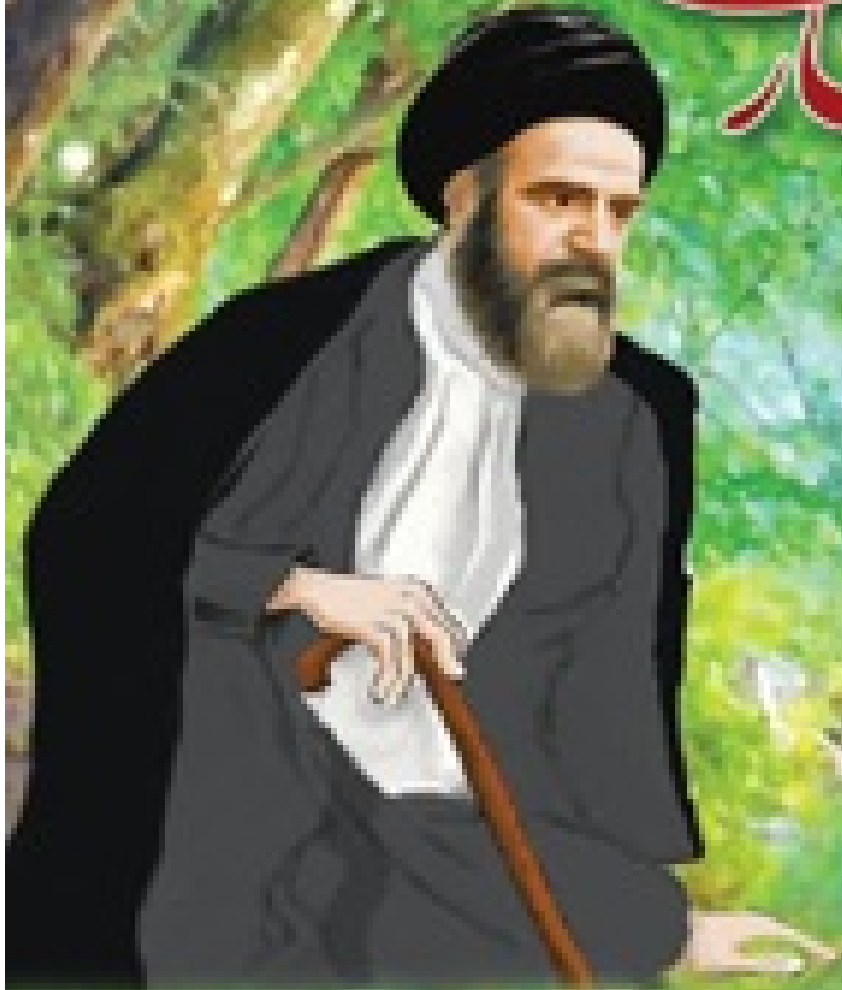
.com

.org

.net

.ir

درست بازنش



مرحوم آیت الله العظمی

حاج سید محمد باقر مؤید ابیطیبی (قدس سره)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در انتظار باران: دعای باران مرحوم آیت الله العظمی حاج سید محمد باقر موحد ابطحی قدس سره

نویسنده:

جمعی از نویسندگان و عاشقان حضرت ولی عصر (عج)

ناشر چاپی:

محب العترة الطاهرة

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۶	در انتظار باران : دعای باران مرحوم آیت الله العظمی حاج سید محمد باقر موحد ابطحی قدس سره
۶	مشخصات کتاب
۶	اهداء
۷	کوچه پس کوچه های اقلید
۹	نان امام زمان علیه السلام
۱۸	دعای باران
۲۲	سه روز روزه بگیریید
۲۹	پناهگاه خلقت
۳۹	درباره مرکز

در انتظار باران : دعای باران مرحوم آیت الله العظمی حاج سید محمد باقر موحد ابطحی قدس سره

مشخصات کتاب

نام کتاب: درانتظار باران / پدیدآورندگان : جمعی از ارادتمندان و دلباختگان نجات بخش عالم بشریت حضرت بقیه الله الاعظم امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف

ناشر: محب العتره الظاهره علیهم السلام

تاریخ انتشار: ربیع الثانی 1442 ه.ق - پاییز 1399

زبان: فارسی

تعداد صفحات: 32 ص

موضوع: استغاثه به امام زمان

موضوع: دعای باران

موضوع: توبه و انابه

ص: 1

اهداء

* به همه ی نوجوانان و جوانانی که دلی پاک و آماده ی تابش انوار الهی و مهدوی دارند.

* به همه ی پدران و مادران و خانواده هایی که نگران نوگلان و عزیزانشان در این دنیای پر تنش و پرسوسه می باشند.

* به همه ی دلسوزان تربیت نسل نو و در حال رشد جامعه ی ایرانی و امام زمانی باکمال افتخار تقدیم می گردد

* شناسنامه ی کتاب

نام کتاب: درانتظار باران / پدیدآورندگان : جمعی از ارادتمندان و دلباختگان نجات بخش عالم بشریت حضرت بقیه الله الاعظم امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف

ناشر: محب العتره الظاهره علیهم السلام

تاریخ انتشار: ربیع الثانی 1442 ه.ق پاییز 1399

به مناسبت شهادت جانسوز حضرت فاطمه معصومه علیها السلام و هفتمین سالگرد ارتحال فقیه و محدث مجاهد، دلباخته و فدایی امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف مرحوم آیت الله العظمی آقای حاج سید محمد باقر موحد ابطحی قدس سره

ص: 1

به نام خدا

Your browser does not support the audio tag.

از کوچه پس کوچه های اقلید می گذشتم. در شهری که به آن، شهر امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) می گفتند. در چهره های مردم آن شهر، آرامش و صفایی بود که در خیلی جاها نمی شد این آرامش را دید.

بچه ها در کوچه ها بازی می کردند و صدای خنده های کودکانه آنها سکوت شهر را در هم می شکست. نزدیک ظهر بود، بوی خوش نان محلی همه جا را پر کرده بود. همینطور که قدم می زدم معلم ادبیات فارسی مدرسه مان، آقای محمدی را دیدم در حالی که یک سبد پراز نان داغ و تازه به همراهش بود، به سمت من می آمد. خیلی از دیدنش خوشحال شدم.

معلم باصفا و مهربانی بود. در مدرسه ما کتاب دینی را هم به ما درس می داد. با مهربانی نان داغ داخل سبد را به من تعارف کرد، گفتم نه ممنون تازه صبحانه خوردم آقای معلم در حالی که لبخند نمکینی به لبانش بود با لهجه شیرین اقلیدی اش گفت:

این نان با نان های دیگه فرق می کنه. بفرمایید، بسم الله ... با تعجب کمی از نان را از ایشان گرفتم و تشکر کردم و گفتم:

چطور این نان بانان های دیگه فرق می کند؟



دانش با نان

به نام خدا

از کوچه پس کوچه های اقلید می گذشتم. در شهری که به آن، شهر امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) می گفتند.

در چهره های مردم آن شهر، آرامش و صفایی بود که در خیلی جاها نمی شد این آرامش را دید. بچه ها در کوچه ها بازی می کردند و صدای خنده های کودکانه آنها سکوت شهر را در هم می شکست. نزدیک ظهر بود، بوی خوش نان محلی همه جا را پر کرده بود. همینطور که قدم می زدم معلم ادبیات فارسی مدرسه مان، آقای محمدی را دیدم در حالی که یک سبد پراز نان داغ و تازه به همراهش بود، به سمت من می آمد. خیلی از دیدنش خوشحال شدم.

معلم باصفا و مهربانی بود. در مدرسه ما کتاب دینی را هم به ما درس می داد. با مهربانی نان داغ داخل سبد را به من تعارف کرد، گفتم نه ممنون تازه صبحانه خوردم آقای معلم در حالی که لبخند نمکینی به لبانش بود با لهجه شیرین اقلیدی اش گفت: این نان بانان های دیگه فرق می کنه. بفرمایید، بسم الله ... با تعجب کمی از نان را از ایشان گرفتم و تشکر کردم و گفتم:

چطور این نان بانانهای دیگه فرق میکند؟



۲



آقامعلم گفت:

این نان امام زمان علیه السلام هست و برای سلامتی آقا توی خونه ها پخته شده و ما داریم بین مردم تقسیم می کنیم.

شما هم اگر دلت خواست می توانی با ما بیایی و این نان ها را با هم پخش کنیم.

خیلی برای من جالب بود و توی فکر فرو رفتم.

عجب!

نان امام زمان (علیه السلام) حس خوبی بود. به تجربه اش می ارزید.

بایک سبید پر از نان با آقامعلم حرکت کردیم به خیلی از خانه ها سر زدیم. حتی به درمانگاه ها هم رفتیم. وقتی نان ها را به کمک آقا معلم به مردم می دادیم اشک شوق را در چشمانشان ، می دیدیم که چطور از اینکه نان امام زمان (علیه السلام) روزیشون شده، خوشحال بودند ... یکی نان را برای شفای مریضش می خواست ، دیگری برای دخترحامله اش ویکی هم برای برکت خانه اش.

خیلی برای من شیرین بود. در کوچه های اقلید که همه جاهایش به نام امام زمان (علیه السلام) بود ، نان امام زمان پخش کردن هم لذتی داشت.



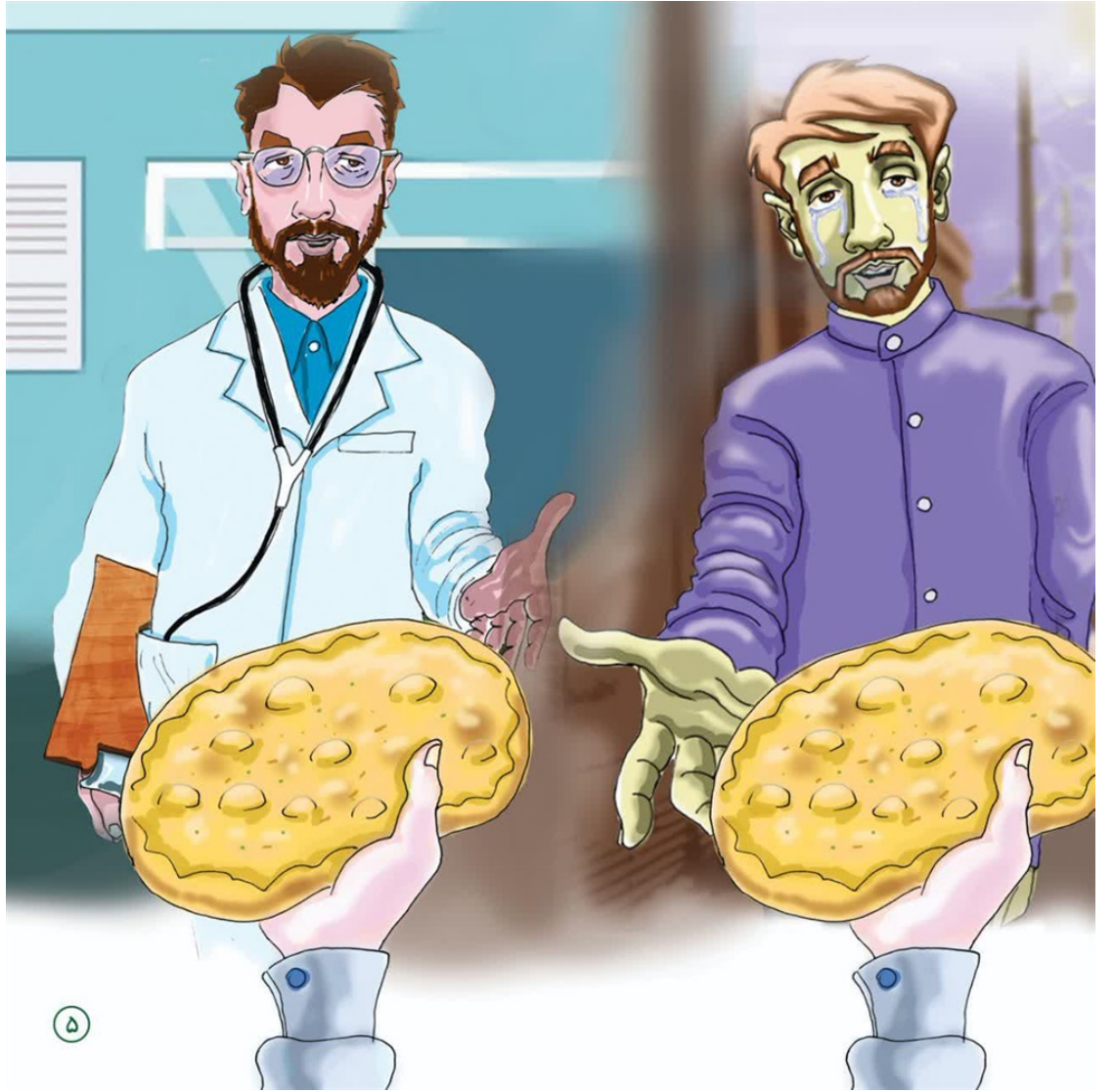
در نظر بدارید

آقامعلم گفت: این نان امام زمان علیه السلام هست و برای سلامتی آقا توی خونه ها پخته شده و ما داریم بین مردم تقسیم می کنیم. شما هم اگر دلت خواست می توانی با ما بیایی و این نان ها را با هم پخش کنیم. خیلی برای من جالب بود و توی فکر فرو رفتم.

عجب!

نان امام زمان (علیه السلام) حس خوبی بود. به تجربه اش می ارزید. بایک سبید پر از نان با آقامعلم حرکت کردیم به خیلی از خانه ها سر زدیم. حتی به درمانگاهها هم رفتیم. وقتی نانها را به کمک آقا معلم به مردم می دادیم اشک شوق را در چشمانشان ، می دیدیم که چطور از اینکه نان امام زمان (علیه السلام) روزیشون شده ، خوشحال بودند ... یکی نان را برای شفای مریضش می خواست ، دیگری برای دختر حامله اش ویکی هم برای برکت خانه اش. خیلی برای من شیرین بود. در کوچه های اقلید که همه جاهایش به نام امام زمان (علیه السلام) بود ، نان امام زمان پخش کردن هم لذتی داشت.





در بین راه آقا معلم با من صحبت می کرد. لا بلای حرفش گفت:

یادت هست سر کلاس درباره آیه: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ» صحبت می کردم؟

گفتم: بله آقا معلم.

آقا معلم، نگاه معناداری به من کرد و گفت: این که خدا فرمود: اگر می خواهید با من صحبت کنید، و به سمت من بیایید، با یک وسیله ای بیایید آن وسیله و آن واسطه، همین امام زمانی هست که شما دارید برای سلامتی ایشان، نان پخش می کنید.

با شنیدن این حرف، عرق سردی بر پیشانی من نشست. گفتم یعنی آقا، من الان با این کار به خدا نزدیکتر شده ام؟

آقا معلم گفت:

بیش از تصور هم به خدا نزدیکتر شده ای در دلم خدا را شکر کردم ...

به به! چه روزی شده امروز به آخرین خانه رسیدیم و نان امام زمان علیه السلام را به دست های لرزان یک پیرزن تنهایی دادم، خیلی برای من دعا کرد و نان را بر روی سرش گذاشت و تشکر کرد.

در نظر باران

در بین راه آقا معلم با من صحبت می کرد. لا بلای حرفش گفت: یادت هست سر کلاس درباره آیه: ((يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ)) صحبت می کردم؟

گفتم: بله آقا معلم. آقا معلم، نگاه معناداری به من کرد و گفت: این که خدا فرمود اگر می خواهید با من صحبت کنید، و به سمت من بیایید، با یک وسیله ای بیایید آن وسیله و آن واسطه، همین امام زمانی هست که شما دارید برای سلامتی ایشان، نان پخش می کنید. با شنیدن این حرف، عرق سردی بر پیشانی من نشست. گفتم یعنی آقا، من الان با این کار به خدا نزدیکتر شده ام؟

آقا معلم گفت: بیش از تصور هم به خدا نزدیکتر شده ای در دلم خدا را شکر کردم ... به به! چه روزی شده امروز به آخرین خانه رسیدیم و نان امام زمان علیه السلام را به دست های لرزان یک پیرزن تنهایی دادم، خیلی برای من دعا کرد و نان را بر روی سرش گذاشت و تشکر کرد.

یا صاحب الزمان



کار تقسیم نان تمام شد و صدای اذان ظهر از مسجد جامع اقلید به گوش می رسید.

آقامعلم که از گرمای تابستان، لباسش خیس عرق شده بود با لبخند همیشگی اش گفت:

خوب، قبول باشد. امروز توانستی کار بزرگی برای امام زمان علیه السلام انجام بدهی.

ان شالله امام زمان علیه السلام در درس ها و زندگی ات کمکت می کند.

از حرفهای آقامعلم احساس غرور کردم. آقامعلم گفت:

من برای نماز به مسجد جامع می روم اگر دوست داشتی باهم برویم. خیلی خوشحال شدم که پس از کار برای امام زمان علیه السلام به خانه خدا می روم و نماز را با هم به جماعت می خوانیم. به سمت مسجد حرکت کردیم. نسیم خنکی شروع به وزیدن کرد. احساس نشاط و آرامش خاصی داشتیم.

وارد مسجد جامع اقلید امام زمان علیه السلام شدیم. چه مسجد باشکوهی بود. داخل مسجد چشمه آب زلالی بود. رفتیم کنارش و وضو گرفتیم. چه صفایی داشت. نماز شروع شد، جمعیت زیادی آمده بودند. حس و حال نماز در مسجد دیدنی بود.

نماز امروز بانمازهای قبل خیلی فرق میکرد. حس می کردم خدا توجه دیگری به من دارد امروز با بدن خسته ی از تقسیم نان امام زمان علیه السلام به خانه خدا آمده بودیم. وای که چه لذتی داشت. نماز جماعت تمام شد. دعای فرج را خواندیم از جا بلند شدیم. بعد از نماز آقا معلم صدایم زد و من پیش ایشان رفتم. من را در آغوش گرفت و گفت: قبول باشد سرباز امام زمان علیه السلام



در انتظار سرباز

کار تقسیم نان تمام شد و صدای اذان ظهر از مسجد جامع اقلید به گوش می رسید. آقامعلم که از گرمای تابستان، لباسش خیس عرق شده بود با لبخند همیشگی اش گفت: خوب، قبول باشد. امروز توانستی کار بزرگی برای امام زمان علیه السلام انجام بدهی. ان شالله امام زمان علیه السلام در درسها و زندگی ات کمکت می کند. از حرفهای آقامعلم احساس غرور کردم. آقامعلم گفت: من برای نماز به مسجد جامع می روم اگر دوست داشتی باهم برویم. خیلی خوشحال شدم که پس از کار برای امام زمان علیه السلام به خانه خدا می روم و نماز را با هم به جماعت می خوانیم. به سمت مسجد حرکت کردیم. نسیم خنکی شروع به وزیدن کرد. احساس نشاط و آرامش خاصی داشتیم... وارد مسجد جامع اقلید امام زمان علیه السلام شدیم. چه مسجد باشکوهی بود. داخل مسجد چشمه آب زلالی بود. رفتیم کنارش و وضو گرفتیم. چه صفایی داشت. نماز شروع شد، جمعیت زیادی آمده بودند. حس و حال نماز در مسجد دیدنی بود. نماز امروز بانمازهای قبل خیلی فرق میکرد. حس می کردم خدا توجه دیگری به من دارد امروز با بدن خسته ی از تقسیم نان امام زمان علیه السلام به خانه خدا آمده بودیم. وای که چه لذتی داشت. نماز جماعت تمام شد. دعای فرج را خواندیم از جا بلند شدیم. بعد از نماز آقامعلم صدایم زد و من پیش ایشان رفتم. من را در آغوش گرفت و گفت: قبول باشد سرباز امام زمان علیه السلام



۸



خیلی خجالت کشیدم و گفتم: من کجا و سر باز امام زمان علیه السلام بودن کجا؟ و سرم را به زیر انداختم و از محبت امروزشان تشکر کردم.

آقا معلم گفت:

خدمت امروزت به امام زمان علیه السلام، روزیت بود و هر کس نمی تواند به اختیار خودش اسم امام زمان علیه السلام را بیاورد. چه برسد کاری برای ایشان انجام دهد. هر کسی هم قدمی برای امام زمان علیه السلام بردارد، آقا جور دیگری دوستش دارد... منم کسی را که امام زمان علیه السلام دوستش دارد، خیلی دوست دارم.

مشغول صحبت با آقا معلم بودم که لحظه ای، صدای بی رمق پیر مرد کشاورز آشفته حالی، توجه ما را به خود جلب کرد.

پیر مرد بعد از نماز دست های لرزانش را به آسمان بلند کرده بود و با خدا حرف می زد که:

خدایا مدت هاست نه بارانی آمده و نه ابری. زمین های ما خشک شده، به ما رحم کن. به زن و بچه های کوچک ما رحم کن... و مشغول شکایت به خدا بخاطر خشکسالی بود. نگاهی به آقا معلم کردم، دیدم چشمانش پر از اشک شده بود و حالش کاملا تغییر کرده بود! پرسیدم اتفاقی افتاده؟

آقا معلم که نتوانست جلوی گریه اش را بگیرد نگاهی به من کرد و گفت: یاد خاطره ای از خشکسالی دوران نوجوانی ام افتادم که در همین مسجد اتفاق افتاده بود که نه تنها زندگی من را بلکه زندگی خیلی از اهالی اقلید را تحت تاثیر قرار داد و همه، از آن، خاطره دارند. با این جمله خیلی مشتاق شدم که بدانم آن خاطره چی بود؟

گفتم اگر آن خاطره را برای من تعریف کنید خیلی خوشحال می شوم و دیگر بهره معنوی امروزم تکمیل می شود



دلتز یادگار

خیلی خجالت کشیدم و گفتم: من کجا و سر باز امام زمان بودن کجا؟ و سرم را به زیر انداختم و از محبت امروزشان تشکر کردم. آقا معلم گفت: خدمت امروزت به امام زمان علیه السلام، روزیت بود و هر کس نمی تواند به اختیار خودش اسم امام زمان علیه السلام را بیاورد. چه برسد کاری برای ایشان انجام دهد. هر کسی هم قدمی برای امام زمان علیه السلام بردارد، آقا جور دیگری دوستش دارد... منم کسی را که امام زمان علیه السلام دوستش دارد، خیلی دوست دارم. مشغول صحبت با آقا معلم بودم که لحظه ای، صدای بی رمق پیر مرد کشاورز آشفته حالی، توجه ما را به خود جلب کرد. پیر مرد بعد از نماز دست های لرزانش را به آسمان بلند کرده بود و با خدا حرف می زد که: خدایا مدت هاست نه بارانی آمده و نه ابری. زمین های ما خشک شده، به ما رحم کن. به زن و بچه های کوچک ما رحم کن... و مشغول شکایت به خدا بخاطر خشکسالی بود. نگاهی به آقا معلم کردم، دیدم چشمانش پر از اشک شده بود و حالش کاملا تغییر کرده بود! پرسیدم اتفاقی افتاده؟ آقا معلم که نتوانست جلوی گریه اش را بگیرد نگاهی به من کرد و گفت: یاد خاطره ای از خشکسالی دوران نوجوانی ام افتادم که در همین مسجد اتفاق افتاده بود که نه تنها زندگی من را بلکه زندگی خیلی از اهالی اقلید را تحت تاثیر قرار داد و همه، از آن، خاطره دارند. با این جمله خیلی مشتاق شدم که بدانم آن خاطره چی بود؟ گفتم اگر آن خاطره را برای من تعریف کنید خیلی خوشحال می شوم و دیگر بهره معنوی امروزم تکمیل می شود





آقا معلم در حالی که با دستمال اشک چشمانش را پاک می کرد، لبخندی زد و گفت:

چشم، براتون میگم. به سمت منبر قدیمی مسجد جامع حرکت کردیم و کنار منبر نشستیم. آقامعلم به منبر تکیه داد. آهی کشید و آهسته گفت:

دعای باران

صوت

Your browser does not support the audio tag.

انگار همین دیروز بود دوران نوجوانی ام را طی می کردم. هر روز به همراه مرحوم پدرم برای نماز به مسجد جامع می آمدیم. امام جماعت مسجد یک آقاسید زیبا روی نورانی و جلیل القدری بود که مردم اقلید امام زمان، بزرگیها و دلسوزی های او را با تمام وجودشان لمس کردند. ایشان عاشق و دلباخته امام زمان علیه السلام بود.

نان پختن و نذورات برای امام زمان علیه السلام را ایشان به ما یاد داده بود. و اینکه می بینی تمام کوچه پس کوچه های اقلید به نام امام زمان علیه السلام است همه از برکات آن سید بزرگوار بوده است.

از تونل ابالصالح تا حمام و درمانگاه و ... از همت و زحمات و پیگیری های ایشان بوده است. گفتیم: ایشان همان سیدابطحی نیستند که روی کامیون پدرم نوشته: ((یا جَدَّ ابطحی))؟

آقامعلم تبسمی کرد و گفت: احسنت! بله ایشان همان مرحوم آیت الله العظمی حاج آقاسید محمدباقر موحد ابطحی بودند

آقامعلم صحبت هایش را ادامه داد و گفت:

روزها به مسجد می آمدیم و نمازهایمان را به امامت ایشان اقامه می کردیم. نماز و دعا با این سید شور و حال و نورانیت خودش را داشت



در نظر باران

آقا معلم در حالی که با دستمال اشک چشمانش را پاک می کرد، لبخندی زد و گفت: چشم، براتون میگم. به سمت منبر قدیمی مسجد جامع حرکت کردیم و کنار منبر نشستیم. آقامعلم به منبر تکیه داد. آهی کشید و آهسته گفت: انگار همین دیروز بود دوران نوجوانی ام را طی می کردم. هر روز به همراه مرحوم پدرم برای نماز به مسجد جامع می آمدیم. امام جماعت مسجد یک آقاسید زیباروی نورانی و جلیل القدری بود که مردم اقلید امام زمان، بزرگیها و دلسوزی های او را با تمام وجودشان لمس کردند. ایشان عاشق و دلباخته امام زمان علیه السلام بود. نان پختن و نذورات برای امام زمان علیه السلام را ایشان به ما یاد داده بود. و اینکه می بینی تمام کوچه پس کوچه های اقلید به نام امام زمان علیه السلام است همه از برکات آن سید بزرگوار بوده است. از تونل ابالصالح تا حمام و درمانگاه و ... از همت و زحمات و پیگیری های ایشان بوده است. گفتیم: ایشان همان سیدابطحی نیستند که روی کامیون پدرم نوشته: ((یا جَدَّ ابطحی))؟ آقامعلم تبسمی کرد و گفت: احسنت! بله ایشان همان مرحوم آیت الله العظمی حاج آقاسید محمدباقر موحد ابطحی بودند آقامعلم صحبت هایش را ادامه داد و گفت: روزها به مسجد می آمدیم و نمازهایمان را به امامت ایشان اقامه میکردیم. نماز و دعا با این سید شور و حال و نورانیت خودش را داشت





یادم می آید یک روز بعد از اینکه نمازشان را تمام کردند، روی صندلی نشستند و صحبت می کردند. کمی جلوتر رفتم که صدایشان را واضح تر بشنوم.

نزدیک شدم دیدم مثل همیشه با لهجه زیبای اصفهانیشان حرفهای آرامش بخشی می زدند و نم اشک چشمانشان، محاسنشان را خیس کرده بود.

آقای ابطحی با صدایی گرفته و دلی شکسته می گفتند: آقایان! امام زمان علیه السلام خیلی غریب هستند! خیلی مظلوم هستند. چرا برای امام زمان علیه السلام نمی سوزید؟ چرا برای فرج آقا که گشایش خود ماست دعا نمی کنید؟

چرا در پنهان و خلوت برای این امام غریب، امن بچیب نمی خوانید؟ خیلی برای من عجیب بود! هیچ وقت ندیده بودم کسی اینقدر از امام زمان علیه السلام باسوز و گداز حرف بزند. انگار آقای ابطحی آن لحظه پدرشان را از دست داده بودند و انگار غمی بزرگتر از دوری امام زمان علیه السلام را در این دنیا حس نمی کردند.

کمی بعد گفت: بیایید برای فرج و ظهور امام زمان علیه السلام دعا کنید. خیلی حس و حال عجیبی بود. همه دعای فرج را خواندند و ایشان بشدت گریه می کرد. این کار هر روزشان بود بعد از دعا به عصایشان تکیه دادند و منتظر بودند اگر کسی کار و یا سوالی دارد، از ایشان بپرسد و بعد از آن به خانه بروند



در انتظار

یادم می آید یک روز بعد از اینکه نمازشان را تمام کردند، روی صندلی نشستند و صحبت می کردند. کمی جلوتر رفتم که صدایشان را واضح تر بشنوم. نزدیک شدم دیدم مثل همیشه با لهجه زیبای اصفهانیشان حرفهای آرامش بخشی می زدند و نم اشک چشمانشان، محاسنشان را خیس کرده بود. آقای ابطحی با صدایی گرفته و دلی شکسته می گفتند: آقایان! امام زمان علیه السلام خیلی غریب هستند! خیلی مظلوم هستند... چرا برای امام زمان علیه السلام نمی سوزید؟ چرا برای فرج آقا که گشایش خود ماست دعا نمی کنید؟ چرا در پنهان و خلوت برای این امام غریب، امن بچیب نمی خوانید؟

خیلی برای من عجیب بود! هیچ وقت ندیده بودم کسی اینقدر از امام زمان علیه السلام باسوز و گداز حرف بزند. انگار آقای ابطحی آن لحظه پدرشان را از دست داده بودند و انگار غمی بزرگتر از دوری امام زمان علیه السلام را در این دنیا حس نمی کردند. کمی بعد گفت: بیایید برای فرج و ظهور امام زمان علیه السلام دعا کنید. خیلی حس و حال عجیبی بود. همه دعای فرج را خواندند و ایشان بشدت گریه می کرد. این کار هر روزشان بود بعد از دعا به عصایشان تکیه دادند و منتظر بودند اگر کسی کار و یا سوالی دارد، از ایشان بپرسد و بعد از آن به خانه بروند

۱۴



من و پدرم نشستیم بودیم که دیدیم چند پیرمرد که در لباس چوپانی و کشاورزی بودند، آمدند و کنار ایشان نشستند.

یکی از دامداران منطقه خدمت سید رسید و روی ماهشان را بوسید و با صدای لرزان به گریه و التماس روبه ایشان کرد و گفت: آقای ابطحی خیلی گرفتاریم، خیلی پریشانیم، خیلی ناراحتیم.

آقا وقتی این جمله را شنید صورتش سرخ شد و بانگرانی گفت: مگر چه اتفاقی افتاده است که اینقدر پریشانید؟

دامداری که لباسهایش خاکی بود، و آثار فشار و سختی روزگار بر چهره اش مشخص بود، با صدایی بغض آلود گفت: پسر حضرت زهرا سلام الله علیها توبه داد ما برس به جدت قسم از بس، باران نیامده علفی نمانده تا گوسفندها بخورند.

از شدت گرسنگی، با دست خاک دور ریشه ها را پس می زنند تا کمی از ریشه ها را بخورند. دعا کنید بخاطر این حیوانات بی زبان هم که شده، خدا به ما رحم کند و باران رحمتش را نازل کند. دامدار خسته دل مشغول درددل بود که کشاورزی آفتاب سوخته بالهجه محلی اش گفت: آقاسید! خشکسالی ما را پیش زن و بچه هایمان خجالت زده کرده است. به جدت قسم چیزی برای خوردنمان نداریم. شما پیش خدا ریش گرو بگذار، شاید خدا به ما رحم کند. پیرمرد قد خمیده ای هم آرام خودش را نزدیک سید رسانید و گفت: حضرت آقا! از شما شنیده ایم وقتی کوفه خشکسالی شد، مردم به حضرت امیر المومنین علیه السلام پناه آوردند که کاری کنند.

حضرت فرمودند: به حسینم بگویید دعا کند و حضرت سید الشهداء علیه السلام دعا کردند و باران آمد. کوفه واهالی آن سیراب شدند.

آقای ابطحی، شما فرزند امام حسینی! شمارا به امام حسین علیه السلام، دعا کنید باران بیاید. سید وقتی این حرفها را شنید، چشمانش عین کاسه خون شد، سرش را پایین انداخت و سخت گریه کرد و بیقرار و آشفته شد. آنقدر که آن چند نفر خجالت زده شدند که چرا سید را با حرفهایشان ناراحت کردند. سید در حالی که اشک از چشمانشان جاری بود گفت: از من خواسته اید که برای خشکسالی دعا کنم. من کسی نیستم در درگاه الهی و بنده ای کوچک از بندگان خدا هستم و همه باید دعا کنیم تا خدا باران رحمتش را به این سرزمین خشکیده نازل کند. همه باید استغفار کنیم و از بدی ها و گناهانمان توبه کنیم تا شاید خدایم به ما کند.

سه روز روزه بگیرید

صوت

.Your browser does not support the audio tag

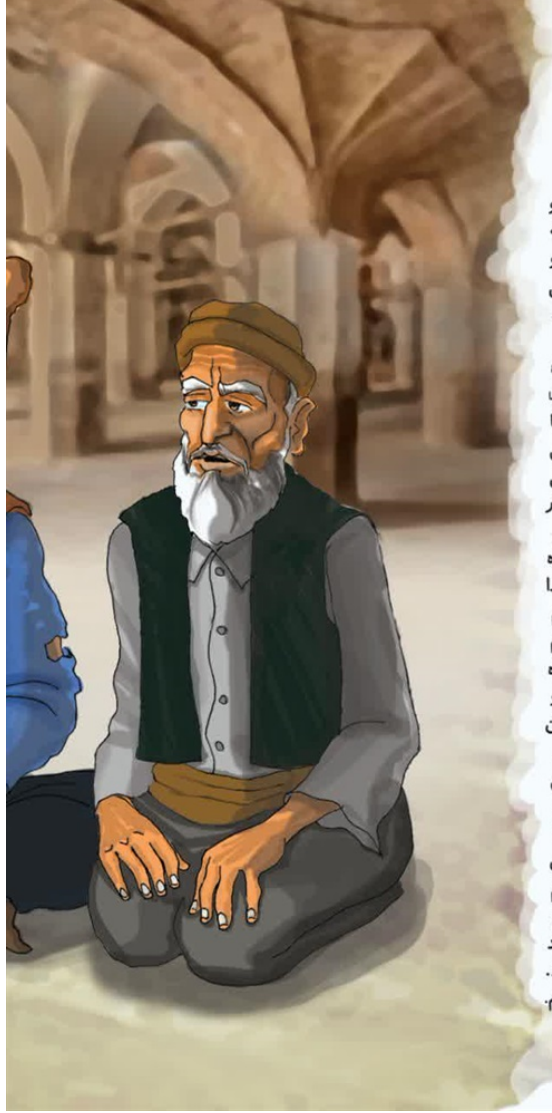
سه روز روزه بگیرید و پس از آن به مسجد بیایید تا دست جمعی دعا کنیم.

دانتظار باران

من و پدرم نشسته بودیم که دیدیم چند پیر مرد که در لباس چوپانی و کشاورزی بودند، آمدند و کنار ایشان نشستند. یکی از دامداران منطقه خدمت سید رسید و روی ماهشان را بوسید و با صدای لرزبان به گریه و التماس روبه ایشان کرد و گفت: آقای ابطحی خیلی گرفتاریم، خیلی پریشانیم، خیلی ناراحتیم... آقا وقتی این جمله را شنید صورتش سرخ شد و بانگرانی گفت: مگر چه اتفاقی افتاده است که اینقدر پریشانید؟ دامداری که لباسهایش خاکی بود، و آثار فشار و سختی روزگار بر چهره اش مشخص بود، با صدایی بغض آلود گفت: پسر حضرت زهرا سلام الله علیها توبه داد ما برس به جدت قسم از بس، باران نیامده علفی نمانده تا گوسفندها بخورند. از شدت گرسنگی، با دست خاک دور ریشه هارا پس می زنند تا کمی از ریشه هارا بخورند. دعا کنید بخاطر این حیوانات بی زبان هم که شده، خدا به ما رحم کند و باران رحمتش را نازل کند. دامدار خسته دل مشغول درددل بود که کشاورزی آفتاب سوخته بالهجه محلی اش گفت: آقا سید! خشکسالی ما را پیش زن و بچه هایمان خجالت زده کرده است. به جدت قسم چیزی برای خوردنمان نداریم. شما پیش خدا ریش گرو بگذار، شاید خدا به ما رحم کند. پیر مرد قد خمیده ای هم آرام خودش را نزد یک سید رسانید و گفت: حضرت آقا! از شما شنیده ایم وقتی کوفه خشکسالی شد، مردم به حضرت امیر المومنین علیه السلام پناه آوردند که کاری کنند. حضرت فرمودند: به حسینم بگوید دعا کنند و حضرت سید الشهداء علیه السلام دعا کردند و باران آمد. کوفه و اهالی آن سیراب شدند. آقای ابطحی، شما فرزند امام حسینی! شمارا به امام حسین علیه السلام، دعا کنید باران بیاید. سید وقتی این حرفها را شنید، چشمانش عین کاسه خون شد، سرش را پایین انداخت و سخت گریه کرد و بیقرار و آشفته شد. آنقدر که آن چند نفر خجالت زده شدند که چرا سید را با حرفهایشان ناراحت کردند. سید در حالی که اشک از چشمانشان جاری بود گفت: از من خواسته اید که برای خشکسالی دعا کنم. من کسی نیستم در درگاه الهی و بنده ای کوچک از بندگان خدا هستم و همه باید دعا کنیم تا خدا باران رحمتش را به این سرزمین خشکیده نازل کند. همه باید استغفار کنیم و از بدیها و گناهانمان توبه کنیم تا شاید خدا رحمی به ما کند. سه روز روزه بگیرید و پس از آن به مسجد بیایید تا دست جمعی دعا کنیم.



۱۶





سه روز گذشته به مردم خبر دادند برای استغاثه و دعا به مسجد جامع بیایند. همه آمدند. سید هم آمد. سید با آن هیبت و بزرگیش عمامه مشکی اش را از سر برداشت و با سری برهنه و سوز و گداز همیشگی اش مناجات را شروع کرد و مولایش امام زمان علیه السلام را صدا می زد و اشک می ریخت و آیه امن یجیب را بارها میخواند و مردم تکرار می کردند هنگامه ی عجیبی بود، مردم شور و حال خاصی داشتند. سید با آن سوز و گداز خاص و اشک های همیشه جاری اش غوغایی در دل مردم به پا کرد که دیدنی بود. برخی از شدت گریه از هوش رفتند. مادرها بچه های کوچک خود را در یک جا جمع کرده بودند. و صدای گریه و شیون آنها با سوز دعای مردم همراه شده بود. سید بالای منبری که وسط مسجد جامع زیر آسمان قرار داشت رفت. سپس گفت:

گرچه من بنده کوچک و گناهکار تو هستم اما این مردم ساده دل و زحمتکش، گناهی ندارند و به تو پناه آورده اند. به خودت قسم از این منبر پایین نمی آیم تا باران را بر این مردم امام زمانی علیه السلام نازل کنی... خدایا خودت به ما رحم کن...

آسمان دلها با آه و ناله و گریه و زاری شروع به باریدن کرده بود، هر چند هنوز در آسمان فقط خورشید بشدت می تابید. همه گریه می کردند. سید از جایش بلند شد و روی منبر ایستاد، دست به محاسن شریفش کشید. انگار داشت ریش گرو می گذاشت پیش خدا. گردنش را کج کرده بود با حالت غیر قابل وصفی گفت خدایا کمکمان کن! به محاسن خونین جد غریبم حسین علیه سلام این سرزمین را سیراب کن

یاراحم الشيخ الكبير



سه روز گذشت. به مردم خبر دادند برای استغاثه و دعا به مسجد جامع بیایند. همه آمدند. سید هم آمد. سید با آن هیبت و بزرگیش عمامه مشکی اش را از سر برداشت و با سری برهنه و سوز و گداز همیشگی اش مناجات را شروع کرد و مولایش امام زمان علیه السلام را صدا می زد و اشک می ریخت و آیه امن یجیب را بارها میخواند و مردم تکرار می کردند هنگامه ی عجیبی بود، مردم شور و حال خاصی داشتند. سید با آن سوز و گداز خاص و اشک های همیشه جاری اش غوغایی در دل مردم به پا کرد که دیدنی بود. برخی از شدت گریه از هوش رفتند. مادرها بچه های کوچک خود را در یک جا جمع کرده بودند. و صدای گریه و شیون آنها با سوز دعای مردم همراه شده بود. سید بالای منبری که وسط مسجد جامع زیر آسمان قرار داشت رفت. سپس گفت: گرچه من بنده کوچک و گناهکار تو هستم اما این مردم ساده دل و زحمتکش، گناهی ندارند و به تو پناه آورده اند. به خودت قسم از این منبر پایین نمی آیم تا باران را بر این مردم امام زمانی علیه السلام نازل کنی... خدایا خودت به ما رحم کن... آسمان دلها با آه و ناله و گریه و زاری شروع به باریدن کرده بود، هر چند هنوز در آسمان فقط خورشید بشدت می تابید. همه گریه می کردند. سید از جایش بلند شد و روی منبر ایستاد، دست به محاسن شریفش کشید. انگار داشت ریش گرو می گذاشت پیش خدا. گردنش را کج کرده بود با حالت غیر قابل وصفی گفت خدایا کمکمان کن! به محاسن خونین جد غریبم حسین علیه سلام

این سرزمین را سیراب کن
یاراحم الشيخ الكبير

18



صدای ضجه مردم در و دیوار مسجد جامع اقلید امام زمان علیه السلام را می لرزاند.

سپس گفتند: خدایا به حنجره خونین علی اصغر حسینت علیهم السلام، رحمی به ما کن... و باران رحمتت را بر ما نازل کن!

یارازق الطفل الصغیر....

با این راز و نیازها و سوز و گدازها ساعتی نگذشت که پاره هایی از ابر پیدا شد و سپس فرمودند: مردم! همه دست بر سر بگذارید و با حالت اضطرار امام زمان علیه السلام را صدا بزنید

یا مولانا یا صاحب الزمان.. الغوث.. الغوث.. الغوث

ادرکنی ادرکنی ادرکنی





.Your browser does not support the audio tag

عرضه داشتند: آقا جان! ماجز شما کسی را نداریم! غوث امت تویی!

پناهگاه خلقت تویی تویی که قلب خسته را آرام میکنی و تویی که استخوان شکسته را درمان می کنی...

هر مضطری که در عالم ناامید بشود، تو را صدا میکند!

ای امام زمان علیه السلام به عطش ابا عبدالله علیه السلام.....

به شرمندگی قمر منیرینی هاشم علیه السلام.....

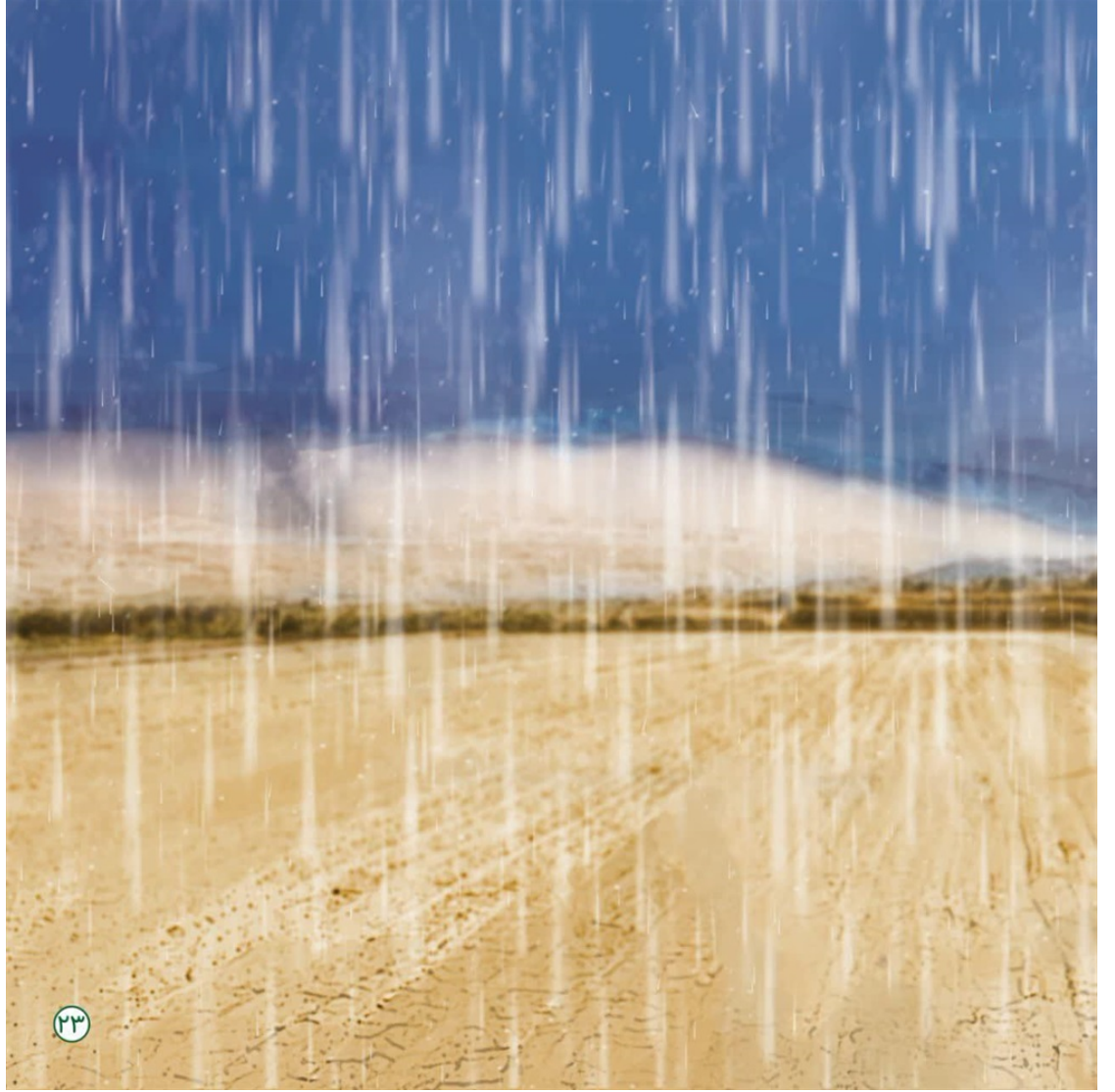
به آب آب کودکان حرم، باران رحمت را برمانازل کن.

صدای ناله زن و مرد و پیر و جوان و کودکان با این کلمات سید، بلندشد.

صدای یابن الحسن مردم، آسمان را به لرزه در آورده بود.

رحمت خدا جوشش گرفت و یک لحظه همه مردم با چشم خودشان دیدند که باران شروع به باریدن کرد و رفته رفته زمین خیس شد بوی خاک تفتیده به مشام می رسید که آرام آرام سیراب میشد.





باران آمد... ولی سیدهمچنان روی منبر بود و گریه می کرد و از منبر پایین نمی آمد انگار باران بهانه درد بزرگ دیگری برای سید بود.

هرچه مردم اصرار داشتند که سید پایین بیاید واز بارش باران خیس نشود، قبول نکرد.

گفت: قسم خوردم تا خوب باران نیامده پایین نیایم باران شدید شد و لباس سید کاملا خیس شده بود.

آب باران مسجد را در بر گرفت تا آنجا که مردم منبر را بغل گرفتند و به گوشه شبستان بردند. سید حال و هوای عجیبی داشت، انگار تازه با آمدن باران مناجات سید شروع شده بود و رو به قبله نشست و لحن مناجاتش تغییر کرد.

مردم دیدند گریه های ایشان بیشتر و بیشتر شده است.

همه شنیدند که سید خطاب به امام زمان علیه السلام زمزمه هایی داشت...

ای امام زمان علیه السلام باران آمد و شما نیامدید!

ای باران رحمت خدا قدم بردل تفتیده ما بگذار تا کمی آرام بگیریم.

ای عزیز فاطمه سلام الله علیها بیا که طاق و صبرمان تمام شده است و سرمایه عمرمان از دست رفت.

دیدیم سید از جای بلند شد و شروع کرد به خواندن زیارت آل یاسین علیهم السلام و اشک می ریخت



باران آمد... ولی سید همچنان روی منبر بود و گریه می کرد و از منبر پایین نمی آمد انگار باران بهانه درد بزرگ دیگری برای سید بود. هرچه مردم اصرار داشتند که سید پایین بیاید واز بارش باران خیس نشود، قبول نکرد. گفت: قسم خوردم تا خوب باران نیامده پایین نیایم... باران شدید شد و لباس سید کاملا خیس شده بود. آب باران مسجد را در بر گرفت تا آنجا که مردم منبر را بغل گرفتند و به گوشه شبستان بردند. سید حال و هوای عجیبی داشت، انگار تازه با آمدن باران مناجات سید شروع شده بود و رو به قبله نشست و لحن مناجاتش تغییر کرد. مردم دیدند گریه های ایشان بیشتر و بیشتر شده است... همه شنیدند که سید خطاب به امام زمان علیه السلام زمزمه هایی داشت... ای امام زمان علیه السلام باران آمد و شما نیامدید! ای باران رحمت خدا قدم بردل تفتیده ما بگذار تا کمی آرام بگیریم. ای عزیز فاطمه سلام الله علیها بیا که طاق و صبرمان تمام شده است و سرمایه عمرمان از دست رفت. دیدیم سید از جای بلند شد و شروع کرد به خواندن زیارت آل یاسین علیهم السلام و اشک می ریخت



۲۵

سلام علی آل یاسین علیهم السلام

مولای من! امام زمان علیه السلام! می دانم تنهایت گذاشته ام و در شلوغی های دنیا، راحت را گم کرده ام، به دامن رحمت پناه آورده ام.....

ای امام زمان علیه السلام، صدای فرزند گناهکارت به آسمان نمی رسد، پس خودت برایمان استغفار کن، خودت برای ظهورت دعا کن

يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ

صوت

.Your browser does not support the audio tag

تصویر



سلام علی آل یاسین علیهم السلام
مولای من! امام زمان علیه السلام! می دانم تنهایت گذاشته ام
و در شلوغی های دنیا، راحت را گم کرده ام، به دامن
رحمت پناه آورده ام..... ای امام زمان علیه السلام، صدای فرزند
گناهکارت به آسمان نمی رسد، پس خودت برایمان استغفار
کن، خودت برای ظهورت دعا کن
يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ

۲۶

ص: 26

تصویر



آقامعلم اشک می ریخت و مناجات آیت الله ابطحی با امام زمان علیه السلام را برایم کلمه به کلمه می گفت که تلفن همراهم به صدا در آمد. مادرم بود.

از آقامعلم عذر خواهی کردم که جوابشان را بدهم. جواب دادم و مجدداً از آقای محمدی عذر خواهی کردم و گفتم قراره با خانواده جایی برویم.

به آقامعلم گفتم ادامه داستان را برایم بگویند و بعد بروم.

گفتند: نه! شما باید زودتر پیش مادر برگردید، ان شاء الله در آینده بیشتر از این سید بزرگوار برایت می گویم که چه برکاتی به برکت گفتن یا ابن الحسن های این پسر حضرت زهرا سلام الله علیها در منطقه اقلید امام زمان علیه السلام بوجود آمد.

با آقای محمدی خداحافظی کردم و از محبت امروزشان تشکر کردم. روز بابرکتی بود... به سمت خانه حرکت کردم.

در بین راه آسمان را نگاه می کردم و گفتم خدایا این آسمان همان آسمانی هست که آیت الله ابطحی زیرش دعا کرد و دعایش مستجاب شد و باران آمد؟ آن زمان نه هواشناسی بود و نه تکنولوژی با اشک و توسل آن دلباخته امام زمان علیه السلام، ابرها بارور شدند و آن طور باران بارید ما و پدر و مادرهایمان تا آقای ابطحی بودند، بانفس هایشان نفس می کشیدیم و به دعاهایشان امیدوار بودیم.

الان که این پسر حضرت زهرا سلام الله علیها از دنیا رفت، ما بچه های اقلید امام زمان علیه السلام یتیم شدیم.

خدایا! میشه دعای من و بچه های اقلید را مستجاب کنی که امام زمانمان بیایند؟ دعاها ی سوزناک آقای ابطحی خیلی منقلبم کرد که چطور التماس میکرد برای ظهور آقا امام زمان علیه السلام خدایا! همین یک حاجت را دارم. خودت روی مارا زمین نگذار و ظهور مهدی فاطمه علیهما السلام را برسان...

به قول آقامعلم: اگر امام زمان علیه السلام بیایند، همه چیز داریم، چون که صد آمد نود هم پیش ماست.

اللهم عجل لولیک الفرج

در انتظار باران

آقامعلم اشک می ریخت و مناجات آیت الله ابطحی با امام زمان علیه السلام را برایم کلمه به کلمه می گفت که تلفن همراهم به صدا در آمد. مادرم بود. از آقامعلم عذر خواهی کردم که جوابشان را بدهم. جواب دادم و مجدداً از آقای محمدی عذر خواهی کردم و گفتم قراره با خانواده جایی برویم. به آقامعلم گفتم ادامه داستان را برایم بگویند و بعد بروم. گفتند: نه! شما باید زودتر پیش مادر برگردید، ان شاء الله در آینده بیشتر از این سید بزرگوار برایت می گویم که چه برکاتی به برکت گفتن یا ابن الحسن های این پسر حضرت زهرا سلام الله علیها در منطقه اقلید امام زمان علیه السلام بوجود آمد. با آقای محمدی خداحافظی کردم و از محبت امروزشان تشکر کردم. روز بابرکتی بود... به سمت خانه حرکت کردم. در بین راه آسمان را نگاه می کردم و گفتم خدایا این آسمان همان آسمانی هست که آیت الله ابطحی زیرش دعا کرد و دعایش مستجاب شد و باران آمد؟ آن زمان نه هواشناسی بود و نه تکنولوژی... با اشک و توسل آن دلباخته امام زمان علیه السلام، ابرها بارور شدند و آن طور باران بارید. ما و پدر و مادرهایمان تا آقای ابطحی بودند، بانفس هایشان نفس می کشیدیم و به دعاهایشان امیدوار بودیم. الان که این پسر حضرت زهرا سلام الله علیها از دنیا رفت، ما بچه های اقلید امام زمان علیه السلام یتیم شدیم. خدایا! میشه دعای من و بچه های اقلید را مستجاب کنی که امام زمانمان بیایند؟

دعاها ی سوزناک آقای ابطحی خیلی منقلبم کرد که چطور التماس میکرد برای ظهور آقا امام زمان علیه السلام خدایا! همین یک حاجت را دارم. خودت روی مارا زمین نگذار و ظهور مهدی فاطمه علیهما السلام را برسان... به قول آقامعلم: اگر امام زمان علیه السلام بیایند، همه چیز داریم، چون که صد آمد نود هم پیش

ماست...

اللَّهُمَّ عَجِّلْ لَوَلِيِّكَ الْفَرَجَ

(۲۸)







بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر/9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آاده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

